

## دیدگاه های مذهبی بزرگان شعر جهان

### هنریکه تالیسبوا

HENRIQUETA LISBOA

برزیل ۱۹۰۳-۱۹۸۵



مانوئل باندرا در سال ۱۹۸۳ راجع به شعر هنریکه تالیسبوا نوشت: «در شعر او شاهد روندی تکاملی هستیم، همانگونه که در شعر سی سیلیا می رلس اما این پیشرفت نه حاصل ورزیدگی های زیبایی که نتیجه ی ریاضت های روحی و قناعت پیشگی در مصرف کلمات است.» نخستین اشعاری که می سرود از چنان شفافیت و صداقتی برخوردار بود که او را از «زالال ترین» شاعران برزیل خواندند. شعرهایی که سال های آخر عمرش سرود، آکنده از روح مسیحیت، نشان دهنده ی تأملات عمیق او درباره ی مرگ و دگرگونی ست. مدرنیسم و گمینیسم نتوانستند تأثیر چندانی بر سبک غنایی، باشکوه و اصیل او بگذارند.

#### عاشقانه

خداوندا، مرا ببخش اگر تو را یاد نمی کنم  
در روزهای پر شوکت و اعیاد باشکوهت.  
مرا ببخش برای حضور نیافتن در بارگاهت  
در نپایش های محصور در نور و بخور  
مرا ببخش برای در نیامیختن با جماعت نمازگزار  
آنگاه که تو را در معابر و میادین عبادت می کنند.  
و به خاطر این حقیقت که من هرگز  
در رژه ی رنگارنگ علمداران تو شرکت نکرده ام.

اما این به خاطر گناهکار بودن در پیشگاه تو نیست.  
تو خود به من آموختی شرمساری از تظاهر  
و پرهیز از خودنمایی.  
من ناتوانم از سرود خواندن در حضور دیگران.  
من ناتوانم از ابراز احساساتم در جمع  
من ناتوانم از رنگ و وارنگ پوشیدن  
در ضیافت های تو.

من عاشق سکوت و خلوت ام، راست همچون راهبه ها.  
یا همچون عاشقان ناامید، به هنگام غروب.  
شکونده و آکنده از حزن  
همچون کسی که معشوقش را در بستر مرگ می یابد...  
ملول و تاریک،  
آن گاه که دیگران، فارغ از یاد تو

بی کار و زندگی خود می روند  
و عبادتگاه هایت را تنها می گذارند  
آن گاه نوبت من فرا می رسد.  
به آرامی قدم به خانه ات می گذارم  
شمع های تپم سوخته ات را  
با دستانی لرزان روشن می کنم  
و در نزدیکی محرابت، روی زمین می نشینم  
غرق در افکاری ناگفتنی.

آه خداوندا! چه بسا نتوانم دعایی بخوانم.  
لب های من ناتوانند از بیان احساساتی  
که زمان، آن ها را مسخ کرده  
و از حریم رویاهایم رانده است.  
لب هایم بی حرکت خواهند ماند.  
اما همه ی هستی من  
همواره چنان وقف تو  
و میان روح من و حضور تو  
همواره چنان تفاهمی خواهد بود  
که تو  
قلب مرا، سرخ و تپنده  
در مشت خود احساس کنی.



### خولیو کورتازار

JULIO CORTAZAR

آرژانتین

۱۹۱۴-۱۹۸۴

خولیو کورتازار، متولد بروکسل آرژانتین، بیشتر دوران کودکی خود را در آرژانتین سپری کرد. در سال های دهه ی ۵۰ زیر فشار رژیم پرون، برای همیشه به پاریس کوچید و تابعیت فرانسوی را به دست آورد و سال های سال مترجم بونسکو بود.  
کورتازار به عنوان روشنفکری متعهد، مسئولیت های اجتماعی خود را جدی گرفت و با صراحت به انتقاد از اوضاع فرهنگی کشور پرداخت. وی عضو برجسته ی گروه های بین المللی فعالیت های اجتماعی بود. در قصه ها و مقالاتی که می نوشت، طرفدار ارنالیم جادویی بود و بالحنی آرام و جدی، به بازگویی وقایعی افسانه ای و غیر منطقی می پرداخت و از این راه، دست به مکاشفات روانشناسانه می زد.  
همچون رمان «صد سال تنهایی» گابریل گارسیا مارکز که به سال ۱۹۶۷ منتشر شد، رمان کورتازار «لی لی»، ۱۹۶۳، از موفق ترین نمونه های رئالیسم جادویی به شمار می رود. وی با هشیاری و ظرافتی قابل تحسین، با در آمیختن واقعیت و افسانه به انتقاد از زندگی بورژوازی و بررسی علت و معلول تاریخی این پدیده ی اجتماعی پرداخت.

#### داستانی کاملاً واقعی

روزی عینک مردی به زمین افتاد  
از برخورد شیشه های عینک با زمین  
صدای گوشخراشی برخاست.  
مرد با ناراحتی خم شد تا خرده شیشه ها را جمع کند  
زیرا پول زیادی برای عینکش پرداخته بود،  
اما در کمال تعجب، آن را سالم یافت،  
با خود اندیشید: معجزه شده است.

اکنون این مرد، شکرگزار و ترسیده  
از این واقعه عبرت گرفته است،  
آن را اخطاری دوستانه تلقی کرده است،  
پس قبل از هر کاری به عینک فروشی می رود  
و چنانچه محکمی می خورد، لایه دار و دوچنداره.  
پولی را که بابت عینک پرداخته  
نوعی صبر فرجه جویی می داند؛ خطر را برای همیشه از عینکش دور کرده است.  
یک ساعت بعد، جا عینکی از دستش سقوط می کند،  
او آرام و بی هیچ دلهره، خم می شود و  
درون جعبه، شیشه ها را خرد خاکشیر می یابد  
مدتها طول می کشد تا به خود بفهماند که هرگز نمی توان  
از مشیت الهی سردر آورده، و در واقع  
معجزه اکنون اتفاق افتاده است.

## دو شعر از سی. کی. ویلیامز

(C.K. Williams)

پول  
چگونه پول راه یافت به روح، چگونه دلارا  
و سنت های پست  
برآمدند از لجن  
برای رسوخ کردن در شکاف های وجدان،  
به آسانی راه یافتن به اندرون تن؟  
خواستن بی هدف، طلب بی انتها، همچون  
باکتری ها  
تب و لرز خود را می آورند،  
ویروس های فرساینده یاخته های عصبی،  
که سرایت می کنند، حتی  
به حریم ارزشهای انسانی.  
برای روح، عظمت آرزو داشتیم، فراست،  
عظمت، معرفت، بصیرت، اما نه این؛  
هم آوایی با پول در هیاهوی پوک لشکریان  
«کم و زیاده» و  
برافراشتن خیمه های «سود و زیان»،  
«شادی» بدل شده به حسابگری، زندگی،  
چیزی برای شمردن و اندوختن  
همچون توده ای سنگریزه:  
«اندوه»، بارانی یکریز، زخمی شفافناپذیر،  
تحقیری خرد کننده،  
تلافی کردنی به هر قیمتی.  
«حرص»، تپه و گمراه، این مرض، این  
ضایعه، این مصیبت دردناک  
این بده بستان حقیر،  
روح بر ضد روح، پنجه های فلزی سخت و  
به یاد ناسزا می گیرند کسانی را که با جرأت  
سوزاننده: چه بر سر ما آمده است؟  
چه بر سر خود آورده ایم ما؟  
در تاریکی  
آن فیلم مستند قدیمی، درباره اعتصاب  
معدنچیان منطقه هارلان،  
آن مزدور شرکت، قلچماقی  
که در نقش محافظ اعتصاب شکنان ظاهر  
می شود و سرانجام متلاشی می کند،  
مغز یکی از معدنچیان را؛  
چگونه او، آن تبهکار، آن شرور، درگیر  
می شود با اعتصاب کنندگان،  
رو در روی آنها می ایستد، اسلحه به دست،  
آماده کشتن، ناقص عضو کردن، سلخه،  
ویرانی، بی هیچ نشانی از ناراحتی وجدان،  
یا اضطراب، یا ترس،  
زیرا بی تردید، او هیچ حرمتی قائل نیست،  
برای هستی موجودات،  
حتی برای هستی خود،  
تا باز دارد او را از تنها باورهای زندگی اش،  
اطاعت، ثروت، مکتب  
و قدرت؛  
چگونه او سرشار از تکبر، باد به غیبت  
انداخت و با صدایی پس تحقیرآمیز  
غرید بر آنان که زبردست خود می پنداشت  
همانسان که اکنون، بسیاری از قدرتمندان  
جهان، پشت نقابی از خیرخواهی و  
مصلحت اندیشی،  
به یاد ناسزا می گیرند کسانی را که با جرأت

و شهامت، حکومت و عدالت را  
دیگرگون می خواهند.  
و سپس، وقتی اعتصاب کنندگان گرد هم  
آمدند، در حیاط خالی و سرت و کور خانه  
دوست مرده خود،  
و آنجا در باغچه، مجسمه ای یافتند سفید و  
درخشان، مجسمه ای کامل از آن یک انسان،  
اگر چه شب به نیمه رسیده بود اما نور اندکی  
ماه، روشن می کرد چهره های  
تک تک حاضرین را،  
و نشان می داد وحشت عمیق آن ها را، به غم  
نگاه مصمم و تردیدناپذیرشان  
نیز به غم نیاز دردناکشان،  
آنها مبهوت بودند از دیگر بار به یاد آوردن  
این حقیقت گزنده که بس کوتاه است هستی  
ناپایدار ما،  
و در همان لحظات، آن شرور، آن مزدور،  
بی صبرانه انتظار می کشید،  
یا دندان های بهم فشرده و مشت های گره کرده،  
عطش سوزانش برای فرمان دادن،  
سیراب ناپذیر. تا ابد تپش از ترس و تپش از  
تمنای عشق،  
همان گونه که اکنون، آنها، تبهکاران سیاسی،  
دیوانه قدرت، بی صبرانه انتظار می کشند  
برای برخاستن موجی مخالف از اجتماع؛  
نه از سر خیرخواهی، که به عشق سرگویی،  
نه از سر همراهی که به خاطر ارضای حرص  
و آز بی حد و حصرشان.  
\* از کتاب زیر چاپ شعر آمریکای لاتین - نشر ثالث با همکاری  
مرکز گفت و گوی لندن ما

توجه به تعالیم مسیحی در آثار بزرگان شعر و ادب آمریکا  
روز به روز بیشتر مشهود است. یکی از نمونه های بارز این گرایش  
مذهبی را می توان در شعرهای سی. کی. ویلیامز استاد دانشگاه  
پریتون در رشته نگارش ادبی و برنده جایزه پولیتزر ادبی سال  
۲۰۰۰ دید که بسیاری از اشعارش مثل «پول» به بازسازی قطعاتی  
از کتاب مقدس مانده اند.

